

از مصر مطابق باشد، این درخواست و جاری شدن چشمه‌ها پس از ورود و مسکن گزیدن در قریه‌ای بوده که آیه پیشین بآن اشاره کرد. نه در حال و زمان بیابان گردی، آخر آیه که میفرماید: «بخورید و بیاشامید و در زمین تبهکاری و سرکشی نکنید» شاهد سکونت گزیدن و آغاز زندگی آنها است. در اینجا است که برای ادامه زندگی خود و حیواناتی که همراه داشتند و یا کشت و کاری که مشغول شدند نیازمند به آبی بودند تا همه قبائل دوازده گانه بدون تراحم از آن بهره‌مند شوند. در آن سالهایی که بیابان گرد بودند و پیوسته از جایی بجایی کوچ میکردند از آب باران و چاهها و شزارها می‌آشامیدند و گاه کوچ کردن با خود بر میداشتند. ظاهراً این آیه فقط از يك داستان و در يك مورد مخصوصی خبر میدهد و چنین نبوده است که در هر جا دچار بی‌آبی می‌شدند حضرت موسی با عصای خود برای آنها آبی بیرون می‌آورد. بنابراین محل استسقاء باید در پایان بیابانگردی و در جای آماده برای سکونت آنها بوده که در آنجا دهکده‌ای وجود داشته یا چادر نشینهایی منزل داشتند یا بعد از ورود یهود بصورت دهکده‌ای گردیده است.

در تفسیر این آیه نیز بعضی بسراغ عصا و سنگ رفته‌اند که چه عسائی بوده و الف

۱ - در سفر خروج باب ۱۷ تورات، میگوید: سپس بنی اسرائیل از بیابان سیناه کوچ کردند بامر رب و در «رفیدم» منزل گزیدند در آنجا برای قبیله آب نبود قبیله بر موسی برآشفتنند... و گفتند چرا ما را از مصر بیرون آوردی آیا میخواستی همه ما و اولاد ما را از تشنگی بکشی، موسی بدرگاہ خدا نالید و گفت خداوند با این مردم چه سازم بهمین زودی سنگسارم میکنند، رب گفت شیوخ را بردار با عصائیکه بزهر زدی پیشاپیش برو من در اینجا مقابل تو بر صخره در حوریب واقفم، پس بزن بر آن سنگ از آن آب بیرون می‌آید... نام موضع را «سه و مریبه» خواند برای ستیزگی بنی اسرائیل....

«در قاموس کتاب مقدس چنین آمده: رفیدم (راحت‌ها) یکی از منازل بنی اسرائیل است، چندان از کوه سینا دور نبوده و چون در اینجا اعجازاً از صخره برای آن قوم بهانه جو و گردنکش آب بیرون آمد... بعضی بر آنند که این واقعه در وادی «فاران» بوقوع پیوست، و برخی بر اینکه در وادی شیخ بود... وادی فاران برای اجتماع قوم اسرائیل بخوبی مناسب است و آن موضعی است که به «حصی الخطاطین» نامیده می‌شود و با موضع صخره مرقومه مناسب کلی دارد...»

در همین باب میگوید: قبائل عمالقه در «رفیدیم» با بنی اسرائیل بجنگ برخاستند.

ولام الحجر، اشاره بکدام سنگ است، آیه تنها عصائی را بدست موسی و سنگی را در برابر چشمش نشان میدهد، شاید صخره (چنانکه در تورات است) تخت سنگی از کوهی بوده که آب از درون آن منفجر شده، اگر تنها قدرت تأثیر عصا بدون آمادگی آب بیرون آورده باشد جمله «افجرت» مناسبتر از «انفجرت» است، زیرا انفعال آمادگی و قبول اثر را میرساند. در سوره اعراف عبارت «انجست» آمده، انجاس اندك اندك بیرون جستن آب است بنابراین آب بتدریج افزایش یافته.

و چون اولین وسیله زندگی پس از سکونت در زمین آب است از همان آغاز کار عادلانه میانه دوازده سبط بنی اسرائیل و در میان محلهای آنها تقسیم گردید تا علاقه بملکیت و عصبیت‌های خانوادگی منشأ اختلاف و خصومت در میان آنها نگردد و وحدت قوای خود را در برابر دشمنانی که در پیش داشتند نگهدارند. هر چه بوده دستورات آخر آیه بیشتر مورد نظر است: «کلوا و اشربوا من رزق الله و لاتعثوا فی الارض مفسدین» این فرمان - بدون نام فرمانده - از باطن و ظاهر جهان و زمین و آسمان برای همه و همیشه است: دست و عصای قدرت و کارگزاران طبیعت پیوسته سنگها را میشکافند و آنها را از دامنه کوهساران جاری می‌سازند تا عموم خلق که در دامن زمین و کنار نهرها بسر می‌برند بخورند و بیاشامند و قوای خود را برای بکار انداختن و در دسترس گذاردن ذخیره‌های طبیعت متحد سازند و با هم بسازند، این نداء حق است که از وجدان خیراندیش و زبان حقگوی مصلحین بشر بلند است، ولی غوغای آز و طمع و شهوات نمی‌گذارد این نداء بگوشها رسد و در دلها بنشیند و با اجراء آن روی زمین

۱- محقق هندی (سید احمد خان) ضرب عصا را مانند «ضرب فی الارض و الحجر» بمعنای پیمودن راه کوهستان سنگی گرفته، گوید: «موسی در کوه جستجو و کاوش نمود تا چشمه‌ها را یافت، گوید: «این مطابق است با آنچه در باب ۱۵، آیه ۲۷ سفر خروج تورات آمده: سپس بنی اسرائیل بسوی ایلیم آمدند و در اینجا دوازده چشمه آب و هفتاد نخله بود در سر این آب فرود آمدند، این چشمه‌های کوهستانی در محل ایلام که موسی آنها را عصا زنان یافت اکنون در اثر تحولات طبقات الارضی از میان رفته ولی اطراف آن پیادگار آن چشمه‌ها قریب هفتاد چاه حفر شده که بنام (عیون موسی) مشهور است و در همین سرزمین درخت «تمرسک» که بر برگهایش «من» جمع می‌شده پرورش مییابد، توجیه این محقق گرچه موافق این باب تورات است ولی با ظاهر آیه ۱ و باب ۱۷ تورات که پیش از این ذکر شد - تطبیق نمی‌نماید.

بصورت بهشت درآید ا

واذ قلتم یا موسیٰ لن نصبر... میل بتنوع در غذا، خستگی از زندگی در صحرا، بدخوئی و بهانه جوئیهای بیجا، آنها را وادار بچنین گفتاری نمود. یهود با آن همه آیات که از موسی دیدند و آنهمه وعده‌ها که قسمتی از آنرا مشاهده کردند و به قسمت دیگر که فتح شهرها و تشکیل دولت مستقل نیرومندی بود باید پس از این صحرا نوردی برسند، باز از هم‌قدمی و فرمائبری با این پیمبر بزرگ سر باز می‌زدند، بلکه نسبت باو بدگمان بودند، چنانکه میگفتند: تو ما را از مصر بیرون آورده‌ای تا از فشار گرسنگی و تشنگی نابود کنی و پیوسته در حال تردید بسر میبردند و هر روز بهانه‌ای می‌جستند، گاه بر موسی می‌شوریدند، گاه خدای مخصوصی از وی می‌طلبیدند، گاه بازگشت به مصر را درخواست داشتند.

حرف «لن» در این آیه و آیه قبل «لن نؤمن لك» مشعر بر بهانه جوئی و خیره-سری آنها است. در حقیقت هم حکمت الهی و مقصود موسی و بزرگان همین بود که این قوم خوی گرفته بذلت و سست اراده و ناتوان، در مدت زندگانی بیابان از میان بروند و فرزندان نیرومند و بلند همت جای آنها را بگیرند. احتمال اینکه بنی اسرائیل چون بکشاورزی و کار در مصر خوی گرفته بودند از بیکاری در بیابان تنگ آمدند و چنین درخواستی کردند درست نیست زیرا در مصر هم زیر تازیانه فشار و جبر بکار عملکی و کشاورزی مشغول بودند، آیه هم از زبان آنها میگوید: «از پروردگار خود بخواه که برای ما از محصولات زمین بیرون آرد» این تعبیر سستی و انگلی بودن آنها را می‌رساند که یا بر مردم یا بر موسی و خدای موسی باید انگل باشند تا برای آنها بی‌رنج از محصولات زمین هر چه خواهند برویاند. این سبزیجات و حبوبات «من بقلها وقتائها...» که رویاندنش را از پیمبر و خدا طلبیدند نمونه‌هایی از محصولات زمین و درخواست تنوع و تفنن در غذا بوده، چه بنی اسرائیل در اوان بیابان گردی و پس از آنکه برای مدتی در سرزمین و قریه‌های منزل گزیدند از غذاهای ساده و طبیعی صحرا و محصولات گاو و گوسفند (که بگفته تاریخ همراه داشتند) بهره‌مند بودند ولی این غذاها ساده و یکجور بود. اینگونه غذاهای حیوانی چون با انواع محصولات زمین ترکیب شود

خورشهای رنگارنگ تهیه میگردد و تفنن و تنوع شروع میشود . توسعه در تنوع آنهم بی رنج و عمل تنها در زندگی خوش نشینی شهر فراهم میگردد .

این درخواست فصل نوبنی در زندگی بنی اسرائیل بازمی کند که پس از انتقال از زندگی بیابان گردی و سکونت در قریه بشار نشینی میگرایند . و در حقیقت نمونه و تمثیلی از تحولات اجتماعی است که در استان زندگی یهود قرآن متمثل نموده است . تحول از زندگی بدوی (بیابانی) اگر از مبادی ایمانی و اصول اخلاقی آغاز گردد و اساس و مواد اولی آن از افرادی با ایمان و دارای مسؤولیت وجدانی و خوی انسانی پایه گذاری شود و در تحت تعالیم رهبرانی اندیشنده و کوشا قرار گیرند ، نتیجه اش هم آهنگی فکری و پیشرفتهای عقلی و بهره دادن و بهره گیری افراد و طبقات و بکار افتادن قوای نفسی آنها و در دسترس قرار گرفتن خیرات طبیعت است . تمدن و شهر نشینی صحیح و مدینه فاضله یا الهی همین است :

«شهر یثرب پس از هجرت رسول اکرم (ص) و اصحاب آن حضرت مدینه نامیده شد و هجرت بسوی آن برای کسانی که در بیابان و شهرهای کفر و شرک بسر می بردند واجب گردید و برگشت بجاهلیت و تعرب بعد از هجرت خوانده شد و مورد نهی و مذمت بود . از رسول اکرم است که از خداوند بپخواست : پروردگارا هجرت اصحاب را ثابت و ممضی دارو آنها را بقب بر مگردان .»

اگر گزایدن شهر و اجتماع در آن از مبادی شهوات و تأمین لذات آغاز گردد ملازم با هبوط و سقوط قوای معنوی و عقلی و جسمی از محیط زندگی فطری بدوی است زیرا زندگی بیابان از هر جهت محفظه ای طبیعی است که عقل فطری و نفسیات و جسم را از آفت ها نگه میدارد و قوای فطری را پرورش میدهد . در بیابان عقل فطری رو بروی با نظام خلقت است و جسم از نور و هواء و غذاهای طبیعی تغذیه مینماید ، و بند و قید قوانین و حدود محدودش نمی ماند و هر فرد و قبیله ای پیوسته هوشیار دشمن و مالک نفس و مدافع حق خود میباشد . مردم و قبایل بیابان گرد مانند شهر نشینان بیچاره عیان و انکل دیگری نیستند . خوبیهای بد و مسری و بیماریهایی که از تفنن و شکمخواری در شهرها شایع است در حریم بیابان راه ندارد . باینجهت اینگونه مردم بیشتر قابل تربیت و هدایت اند . چنانکه پیوسته پیروان پیمبران و مصلحین و مدافعین از حریم از میان آنها

برخاسته‌اند. ولی شهرنشینهایی که برای تفریح و پر خوری و تنبلی گردهم جمع می‌شوند و نام چنین اجتماعی را تمدن می‌گذارند، جسم و روحشان ناتوان می‌گردد و همواره اندیشه و قوای عقلیشان در پی حیل‌های معیشت و جست‌وجوی راه‌های آن بکار می‌رود، بدینجهت مغزها از ادراکات فطری تهی می‌شود و اندیشه‌های شیطانی درون آنرا تارک می‌سازد و از توجه و درک هدف عالی زندگی و تشخیص خیر و صلاح بازمی‌مانند و اراده‌ها در برابر قوانین و قهر حکومتها که لازمه چنین زندگانی است سست می‌گردد. اینگونه شهرنشینان پیوسته در معرض تقلید و محاکات قرار می‌گیرند و بتحرک حرص و طمع و هیجان عواطف می‌جوشند و می‌خوشند و دنبال هر صدائی می‌روند و هر روز با آهنگ هوسی دم‌سازند. چون در زیر سیطره و سایه قوانین و پلیس بسر می‌برند قدرت دفاع ندارند و هوشیار دشمن نیستند و پیوسته در بستر راحت بی‌خیالی می‌لیند. هر چه قدرت مقاومت و اراده و جسم این شهرنشینان ضعیفتر می‌شود در زنجیرهای بندگی که بصورت قوانین و برای سلطه هیئت‌های حاکمه است بیشتر درمی‌آیند. تا آنکه باطنشان از استعداد خیر و روح عزت و شرافت و دیگر خصلتهای آدمی تهی می‌شود. فرومایگانی می‌گردند آدم نما و جاهلانی عالم نما و بیمارانی سالم نما و بندگانی آقامنش، محکومینی حاکم روش. با بدنهایی بیمار و نفوسی زبون و بی‌بندوبار؛ چنین مردمی دشمن هر ضعیف و بنده هر قوی، شکار هر صیاد و مسخر هر شیادند، محیطی که از چنین مردمی پدید آید جز ناتوانی و بیچارگی و زبونی نژاید و درهای سعادت و خیر برویشان بسته و درهای شر و فساد باز گردد. آری شتابزدگی برای رسیدن به شهوات کاذب و روی آوردن بتنوع و تفریح بچنین محیطی می‌کشاند. یهود گفتند: «لن نصبر علی طعام واحد...» آن پیمبر بزرگ خیر اندیش و عاقبت بین گفت:

التبتلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر : همزه برای انکار و تعجب است ، «الذی» موصوف به «ادنی» محیط و زندگی پست شرافت‌گریزی را می‌نمایاند که از تنوع در غذا و شهوات شروع می‌شود. «الذی» موصوف به «الذی هو خیر» محیط زندگی بسیط و سر بلند پیشین را یادآوری می‌کند که منشأ هر خیری می‌باشد .

این از بلاغت مخصوص قرآن است که خیر را در مقابل ادنی قرار داد که در هر

يك هم وصف سریع و هم صفت متقابل با هم فهمیده شود: از ادبی شریخی و از خیر برتری و بلندی .

اهبطوا مصرًا: این هبوط صورت دیگری از هبوط آدم است «اهبطوا بعضکم لبعض عدو، آیه ۳۵»، هبوط آدم فردی و از بهشت عقل و فطرت پیمبری و بسبب نزدیکی بشجره و بسوی هبوطگاه تضاد و عداوت بود، این هبوط اجتماعی - در مثال داستان یهود - و محیط فطرت بدوی و بسبب توجه بتنوع در غذا و بسوی هبوطگاه ذلت و مسکنت اجتماع منحط و سرپیچ از دستورات خدا و گرفتار بخشم خداست .

پس از هبوط آدم و ذریه اش پروردگار حکیم نوید داد که هادیانی برای دستگیری و روشن کردن راه صعود خواهد فرستاد . کسانی که از آنها پیروی کنند از خوف و حزن سقوط نجات می یابند: «فمن تبع هدای فلا خوف علیهم ولا هم یحزنون» .

یاد آوریهای داستانهای یهود پس از قصه آدم تحقق این نوید است: بنی اسرائیل با پیروی از هدایت موسی از هبوطگاه خوف و حزن مصر صعود نمودند و به بهشت امنیت و آزادی و فطرت بازگشتند ، تا آنکه جاذبه شهوات دوباره آنها را پائین کشاند و از هدایت سرپیچی کردند و دچار هبوط در شهر و اجتماع شریخ گشتند. مقصود از «مصر» در اینجا - نکره باتنوین آمده - شهر و مجتمع وسیع است نه کشور معروف چنانکه گمان بعضی بآن سو رفته زیرا مسلم است که بنی اسرائیل دیگر نه بمصر برگشتند ، و نه در زمان این امر - اهبطوا - به بیت المقدس رسیده بودند چون هنوز با آنجا نزدیک هم نشده بودند. تعبیر بمصر از شهر و مجتمع بزرگ شاید از جهت تشابه لفظی برای یاد آوری زندگی ذلت بار بنی اسرائیل در مصر باشد که با این تقاضاها و بیصبرها دوباره بچنین زندگی دچار خواهند شد :

فان لكم ما سألتم وضربت علیهم الذلة و المسکنة و باوا بغضب من الله : در شهر نشینی بدون تقوا آنچه بخواهید هست و جلو شهوات و تنوع در غذا و تفنن در زندگی باز است و همراه آن ذلت و مسکنت و کینه خلق و خشم خدا است . در این زندگی هرچه جلو آرزوهای فریبنده بازتر گردد بندهای بندگی مال که وسیله آنها است و بندگی قدرتمندان و حکام بر نفوس محکومتر می گردد و شعله هدایت عقل و حرارت

غیرت و مردانگی و همت خاموشتر، و خوی نفاق و ریا و دروغ و تملق در نفوس را سختتر می‌شود. ذلت چون خیمه‌ای از هر سو چنین مردمی را احاطه میکند. یا چون نقش ثابت بر نفوسشان باقی میماند و بصورت ملکات و اخلاق درمی‌آید. «ضربت علیهم الذلة...» چنانکه دیگر شعور بعزت و سربلندی در چنین مردمی بیدار نمیکردن، و چون آب را کد و ساکن مورد هر وارد و محل نشو و انتشار هرگونه بیماری می‌شوند: «والمسکنة». و درهای خیر برویشان بسته و درهای شر باز میگردد تا آنجا که بهر سوی روی آرند بفضب الهی که از دل و دیده و زبان مردم سر میزند دچارند و خود نیز بحکم وجدان، بخود خشمگین و از خود بیزارند و چون شراره این خشم از باطن مجرم و غیر مجرم سر می‌کشد، چهره محیط و فضاء را نیز خشمگین می‌نمایاند:

و بالوا بفضب من الله با توجه باین بیان، پرده از روی اسرار لغت «باوا» و تنکیر «بفضب»، و من نشیبه و ابتدائیه «من الله» تا اندازه‌ای برداشته می‌شود.

ذلك بانهم كانوا يكفرون بآيات الله چون پیر و شهوات گشتند در معرض کوران هواهای آن نور عقلشان خاموش گردید، چون بملکات و عادات بد دچار شدند صفحه فطرتشان را زنگار گرفت. در اثر این دگرگونی، کفر بآیات خدای روش و پیشه همیشگی آنها شد. در نتیجه کفر بآیاتی که در جهان متجلی و از زبان و وجود پیمبران می‌درخشد، دچار ذلت و مسکنت شدند زیرا ایمان به آیات ربوبی است که فطرت‌ها را درخشان و عقلا را فروزان و اراده‌ها را در راه خیر و عمل مستقیم میگرداند: «ذلك بانهم...» یکن سبب ذلت و سکونت است. كانوا - تغییر فطرت، و - یکفرون - استمرار در کفر را میرساند.

ويقتلون النبيين بغير الحق: در اثر غوطه‌وری در شهوات و کفر بآیات پیمبران و مصلحین عالیقدر را که بدستگیری و هشیاری آنها می‌شتابند چون معارض با هواها و شهوات آنها هستند بناحق می‌کشند (چنانکه عقل و وجدان را که پیمبران باطنند میکشند) و اگر هم بظاهر نکشند پیوسته دعوت و صدای آنها را خاموش میکنند. «ذلك بما عصوا و كانوا يعتدون» ذلك، می‌شود راجع بکفر و قتل پیمبران باشد: که سبب سرپیچی و ستم-

پیشگی است. یا راجع بهمه مطالب گذشته باشد. از جمله «ضربت علیهم...» سیاق آیه از خطاب بسوی خبر و غیبت برگشت: چنانکه آنها از خدای و دستوراتش روی گردانند و بسوی شهوات پست روی آوردند، خداوند هم روی لطف خطاب را از آنها برگرداند و با خبر از ماضی محقق الوقوع داستان ذلت، مسکنت، غضب بر آنها، کفر با آیات، قتل پیامبران، عصیان و اعتداء آنها را بصفحات تاریخ سپرد، این از معجزات بلاغت قرآن و تمثیل و تصویر آنست!



براستی آنها که ایمان آورده‌اند و کسانی که یهودی گشته و نصاری و صابئین، همانها که بخدا و روز واپسین ایمان آرند و عمل شایسته ای انجام دهند پاداششان نزد پروردگارشان ثابت است، نه ترس بر آنها است و نه اندوهگین میشوند.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصْرَةَ وَالضَّالِّينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۵۰﴾

باز بیاد آرید آنگاهیکه پیمان محکم باشما بستیم و عهد گرفتیم و کوه را بالای سر شما بجایا بردیم: آنچه بشما دادیم بتمام قوه نگهدارید و متذکر شوید آنچه در آنست باشد که پروا پیشه گیرید.

وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ الطُّورَ خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاذْكُرُوا مَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ﴿۵۱﴾

سپس بعد از آن یکسره روی گردانید، پس اگر نبود فضل خداوند بر شما و رحمتش بیقین از زیان کاران میشدید.

ثُمَّ تَوَلَّيْتُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿۵۲﴾

شما بخوبی دانستید وضع کسانی از شما را که در روزشمنه از حد تجاوز کردند، پس گفتیم بانها بشوید بزینگانی رانده و زبون.

وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُنُوا فِرْدَؤُا حَيْثُ بَدَأْتُمْ

پس این داستان را پایبند و عبرت برای هرچه و هر که با آن روبرو و پشت سر آن بود و پندی برای پروا پیشگان قرار دادیم.

وَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُنْفِقِينَ ﴿۵۳﴾

شرح لغات :

هادوا : یهودی شدند . گویند : ازهاد (توبه کرد و برگشت) گرفته شده چون یهود از پرستش گوساله توبه کردند . یا ازهاد بمعنای مائل شد ، چون از دستورات موسی سرپیچی نمودند . چون کلمه یهود لغت عبری است پس نمیتوان آنرا از ریشه عربی دانست ، معنای آن بعبری ستایش ، و نام چهارمین پسر یعقوب بوده چون مادرش هنگام ولادت او خدای را ستایش کرد ، نیرومندترین سبطهای اسرائیل فرزندان یهودا بودند و بهترین سرزمینهای فلسطین پس از آنکه با فرماندهی یوشع فتح شد بدست آنها افتاد و شهر یهودیه مرکز دینی و حافظ ناموس و قانون موسی گردید و سلطنت سبط یهودا پس از خرابی کشور اسرائیل ۱۳۵ سال باقی ماند ، بدین جهت بعد از مراجعت بنی اسرائیل از اسارت بابل همه اسباط بنام یهود خوانده شد . یهود اسم جمع و واحد آن یهودی است مانند زنج و زنجی .

نصاری : پیروان کیش عیسی علیه السلام ، بعضی از نصر « یاری » ، و جمع نصران گفته اند . وزن « فعلان » برای مبالغه آمده مانند غضبان و عطشان : شدت خشمگین ، و شدت تشنه . بعضی جمع نصری بفتح صاد و کسر راء دانسته اند چون مهاری جمع مهری . مؤید اشتقاق نصاری از نصر نقل قرآن از اصحاب مسیح است : « نحن انصار الله » چون شاگردان مسیح و مسیحیان نخستین ، عیسی و آئینش را با پایداری و صبر ، یاری کردند . ولی ظاهر این است که نصرانی بغیرقیاس منسوب بشهر ناصره است که محل پرورش مسیح در کودکی و سکونت مادرش بوده بدینجهت بعیسی ، ناصری گفته می شد و بعد از مسیح محل اسقف بزرگ و زیارتگاه مسیحیان گردید .

صائبین : جمع صابی . می شود از صبا باشد : « بیرون رفت و آئین خود را ترك کرد » چون صائبین آئین توحید را ترك کرده بشرك و پرستش ستارگان گرائیدند . شاید اصلا نام مردمی است که صاحب این کیش بودند .

گویند اینها بعضی پیهبران و معاد ایمان داشتند و بتأثیر روحانیان و تدبیر ستارگان در امور جهان معتقد بودند . بیشتر اینها در نواحی موصل و بابل بسر می بردند . جمعی از فقهاء آنها را در حکم اهل کتاب دانسته اند . بنابراین صبا فعل ماضی از صائبین گرفته شده و سپس عربی گردیده یعنی : « بآئین دیگر درآمد ، صائبی گردید » .

نظر بعضی از محققین این است که « صابئه » فرشتگان را می پرستیدند ، در مقابل و حنفاء که بفطرت توحید میخواندند ، و معتقد بودند که چون نمیتوان خدا را چنانکه هست شناخت و بذاتش پی برد باید با وسائط روحانی بدو تقرب و تشبه جست ، این وسائط روحانی که از ماده و عوارض آن برترند در هیاکل قدسیه ستارگان ظهور نموده و تدبیر کار جهان را می نمایند .

طور : کوه یا کوه مخصوص .

سبت : شنبه ، آسایش و دست کشیدن از کار .

قرده ، جمع قرد : بوزینه .

خاستین ، جمع خاستی : رانده و دور شده چنانکه از نزدیکی مردم ممنوع گردد .

عین خاسته : چشم خسته و ناتوان ازدیدن .
 نکال : از نکول : ترسیدن ، عقب نشینی کردن ، از کار هراسیدن . نکل بکسرفون :
 قید و پای بند محکم و دهنه اسب .

استنتاج و ارتباط:

از آیه قبل این قوانین عمومی و ثابت اجتماعی استنتاج و خلاصه می شود :

پیروی از لذات و شهوات کاذب نفسانی موجب سرپیچی از پیروی مصلحین و پیمبران می گردد و به هبوطگاه شهر و مجتمعی می کشاند که در آن وسیله اشباع لذات و شهوات کاذب فراهم است ، در این هبوطگاه فروغ عقل و فطرت چون از توجه بحق برمی گردد رو بخاموشی می رود . در اثر تنوع در غذا و افزایش بیماریها و ناتوان شدن جسم و سست گشتن قوای نفسانی ، خاری و مسکنت بر همه احاطه می کند؛ در نتیجه گسیخته شدن بندهای فضیلت و تقوی ، تجاوز و تعدی بحدود و حقوق پیش می آید و برای تحدید، قوانین و مقررات تشدید میگردد. برای اجراء آن سایه شومی از طبقه حکام و دستگاههای انتظامی بر سر همه گسترده میگردد. در میان بندهای مقررات سخت و زیر سایه تاریک حکام هر چه بیشتر نفوس پست و ناتوان می شود . در این محیط ، پیمبران و مصلحین و پیروان حقیقی آنها که می خواهند عقلها را برافروزند و بندها را بگسلند و از این درماندگان دستگیری کنند، بنام مخل نظامات و مخالف مصالح، با قدرت حکام و دستیاری همین مردم زبون، رانده و محبوس و مقتول می گردند . در چنین محیطی که فطرت و فضائل نفسانی ساقط و مسخ شده، آئین خدائی و دین هم که پذیرنده اش عقل فطریست ساقط و مسخ خواهد شد، و در میان حدود قراردادها و امتیازات تمدن منحط آئین فطری خدائی به عناوین و انتساب و امتیاز و عصیت قومی تبدیل می شود . این عناوین و انتسابها با اعمال بی روح وسیله برتری در دنیا و رستگاری در آخرت پنداشته می شود، چنانکه یهود پس از هبوط در شهر نشینی و تشکیل اجتماع و تأسیس هیات عبادت و اجراء تشریفات و پیداشدن طبقه ممتاز و تاجر دین «کهنه و حاخامها» خود را با عنوان و نسبت و انجام رسوم و عادات، برتر از همه و دنیا و آخرت را ویژه خود پنداشتند، پیروان همه پیمبران بحق نیز کم و بیش دچار این غرور و هبوط دینی می گردند ، این آیه :

ان الذین آمنوا والذین...

در هر زمان و مکان، از افق عالیتر از کوتاه نظری‌ها اعلام مینماید. همان آئینی که مانند رحمت پروردگار وسیع و شامل همه است و حدود و دیوارهای عصبیت‌ها و امتیازاتی را که نظر لطف خداوند و دعوت پیمبران را محدود ساخته فرو می‌ریزد. این آیه با صراحت غیر قابل تأویل و تفسیر، شرط رستگاری را ایمان بخدا و آخرت و عمل صالح معرفی کرده است. و چون در مقام بیان قاعده کلی و در برابر اندیشه‌های غرور انگیز یهود است اگر قید و شرط دیگری لازم بود باید با صراحت بیان کند.

معلوم است که مقصود از «الذین آمنوا» مانند «الذین هادوا...» کسانی اند که وارد حوزه اسلامی شده و ایمان ظاهری و نسبی آورده و خود را با اسلام وابسته‌اند. و مقصود از «من آمن بالله» ایمان حقیقی است که از قلب و باطن بجوشد و بر نفس پرتوافکند و عقل فطری آنرا تصدیق کند و از تاریکیهای شرك برهاند مانند: «یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله...». ایمانی که در برابر عظمت خداوند و نگرانی از آخرت نفس را خاضع کند و منشأ عمل صالح شود. این ایمان عقلی و وجدانی از نسبت بآئین‌ها و رسوم و عادات و بافته‌ها و غرورها و آرزوهای خیالبافانه که در بافته‌های خود و اماانده‌اند جدا است. اینها قانون وسیع عالم را از دریچه تارهای بافته خود می‌نگرند، با آنکه ایمان بحق از هر بند و تار و همی آزاد می‌کند و عقل را بسوی افق اعلی بالا می‌برد: «لیس بامانیتکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوءً یجز به = حق و وابسته بآرزوها و بافته‌های اهل کتاب نیست هر کس بد کند جزای آن بیند». قرآن سنت و قانون عمومی رستگاری و جزاء را پیوسته یادآوری کرده تا پیروان آن دچار غرورها و آرزوها و بافته‌های گذشتگان از ملل و ادیان نشوند!

این چهار آئین «اسلام، یهود، نصرانی، صابئی» که در آیه ذکر شده نمونه کامل مذاهب حقه یا معروف است که در شرق میانه و مهد پرورش پیمبران ظاهر گشته. در محیط دعوت و پرورش اینها است که بیشتر نفوس مستعده می‌توانند به یگانگی مبدع و عالم آخرت ایمان آرند و عمل صالح را بخوبی تشخیص دهند، و گرنه مقصود آیه، کلی و عمومی است و مخصوص به پیروان این ادیان نیست. از سیاق و نظر آیه زمینه بودن این ادیان فهمیده می‌شود: ابتداء این چهار دین را ذکر کرده و «من آمن...» را مطلق و بدون قید به «منهم»

یا «من الذین آمنوا» آورده است. در محیط همین ادیان است که وابستگی و عادات و رسوم و تشریفات و غرور، اصل ایمان درونی بخداوند و آخرت و عمل صالح را ساقط و ضایع می کند چنانکه منتسبین بظاهر و عنوان هر آئینی تنها خود را رستگار و دیگران را محکوم بعذاب می شمارند. نمونه کامل اینگونه غرور، یهودیان مورد خطاب آیاتند. پس مفهوم مخالف آیه اینست: کسانی که بخدا و آخرت ایمان واقعی نیاورند و عمل شایسته انجام ندهند نه پاداشی نزد خداوند دارند و نه آسایش و اطمینانی برای آنانست. و تنها انتساب بدین و پیمبران مقام و عمل کسی را پیش خداوند بالا نمی برد و نگرانیها را نمی زداید.

پیمبران پیشروان بسوی ایمان و عمل صالحند و دیگران را بهمین اصول دعوت می کنند و دنبال خود به آن سوی می کشانند، نه بسوی خود. کسانی که از آنها بحق پیروی کنند و بمقام ایمان و عمل صالح رسند، یقین رستگارانند. مردمی که دعوت پیمبران را بشنوند و قدرت تحقیق داشته باشند و کوتاهی کنند چون ازدوای نفسانی و تقالید نرسته اند رستگار نخواهند شد. و کسانی که دعوت پیمبران را شنیده یا قدرت تحقیق ندارند قاصر و معذورند. اگر اینها بهدایت عقل فطری ایمان آرند و راه صلاح پیش گیرند مأجورند. این هدایت در غیر محیط دعوت و تربیت دین گرچه محال نیست ولی نادر است، چنانکه گلها و میوه های شاداب و پیوندی عموماً در زمینه آماده و زیر نظر باغبان دانای بشرائط تربیت، پرورش می یابد و اگر بوته گل و درخت میوه ای اتفاقاً و خودرو در بیابان سر بر آورد، باغبان آنرا نادیده نمی گیرد و پامالش نمی کند بلکه در میان باغ و گلزارش می گذارد. پس از جهت ایمان و اصول، مانند احکام و فروع مکلفین به صائب و قاصر و مقصر تقسیم می شوند و هر کدام حکمی دارند.

من آمن بالله و...: ایمان بخدا (چنانکه در آیه دوم بیان شد) روی گرداندن از جواز دنیا و ماسوا و متغیرات، و پیوستن به حقیقت ثابت ابدی و داخل شدن در محیط امن الهی، و ایمان بآخرت باز شدن جلوی چشم انداز عقل است. شرایط و احکام بمقتضای تکامل عقلی بشر موجد شرائط و محیطی برای تحول نفس و باز شدن چشم انداز عقل می باشند. یا مانند کشتی های مختلفی هستند که آدمی را بساحل امن رسانند و از میان

امواج خوف و حزن برهاند. هرچه استحکام و دقت در صنع موج شکن شریعت بیشتر باشد برای وصول، اطمینان بخش تر است. در این میان اگر شناگری با تخته پاره یا قدرت شخصی توانست خود را بساحل امن رساند برستگاران پیوسته و از خوف و هراس رسته است.

و عمل صالحاً. . نکره آمدن مفعول: «صالحاً» اجمال و عموم را میرساند: هر عمل صالح بیش یا کم، خورد یا بزرگ که ریشه اش بر منبع ایمان باشد: «فلهم اجرهم عند ربهم». از لام ملکیت و اختصاص و اضافه اجر بضمیر جمع چنین بر می آید که برای هر کس باندازه ایمان و عمل صالح پاداش مخصوصی است؛ آنهم در پیشگاه خاص ربوبی «عند ربهم» که اضافه بهمه دارد و هیچ چیز نزد او کم نشود و کم و کاست نکرده:

ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون: این آیات که سر هبوط اجتماعی و راه صعود را در داستان بنی اسرائیل بیان فرموده با آیات هبوط آدم و طریق صعود او مطابق و هماهنگ است: در آن آیات نوید رستگاری بشرط پیروی از هدایت آمده، در این آیات بشرط ایمان، و هر دو هبوط، به نسیم اطمینان بخش و رهائی از خوف و حزن پایان یافته است.

واذاخذنا من انفسكم و رفعنا فوقكم الطور: جمله «و رفعنا» ظاهر آنست که عطف تفسیری برای «از اخذنا» می باشد: عهد و پیمان محکم را بصورت برداشتن کوه بالای سر آنها نمایاندیم.

اگر عطف تفسیری نباشد، رفع برای تحکیم پیمان جداگانه ایست که از آنها گرفته شده. جمله «خذوا ما آتیناکم» بدون واو و فاء رابطه و کلمه قلنا، تفسیر «از اخذنا، و رفعنا» می باشد: رفع طور با آنها اعلام می داشت که آنچه از احکام و دستورات بشما داده ایم، با تمام نیرو و قوه کامل نگهدارید (از حضرت صادق علیه السلام، بقوة القلوب والابدان، تفسیر شده).

احکام و دستورات دینی وسیله برای نگهداری ایمان قلبی و تقویت آنست، گاه سرگرمی بانجام دستورات بصورت عادات در می آید و خود پرده غروری می شود

که عقل و فطریات را می پوشاند ، و مقدمه و وسیله مقصود بالذات می گردد . آیه سابق مقصود و هدف را چون قاعده و میزانی نشان داد . گاه سست گرفتن شرایع و احکام از نیل بمقصود باز میدارد همانند سر نشینان کشتی نجات که اگر نهایت سفر را فراموش کردند و سرگرم و دل بسته بکشتی گشتند غفلت ، امواج ، حرکات مختلف در ، یا منحرفشان می کند ، و اگر با استحکام کشتی و بستن منافذ آن نپرداختند باز ساحل و مقصد نمیرسند .

حافظ احکام و دستورات الهی و ضامن اجراء آن پیش از هر چه ایمان با احکام و آوردن آن واحساس به مسؤولیت باطنی نسبت بآن ، آنگاه اندیشه و نگرانی از عواقب ترك قوانین است . آنچه از حالات و نفسیات یهود قرآن و نورات نقل می کند شاهد بر اینست که ایمان محکم بدستورات و رسالت پیامبرشان نداشتند واحساس بمسؤولیت در آنها بیدار نبوده ، نه عقل عاقبت اندیش داشتند و نه وجدان بیدار و نه گوش شنوا ، در چنین مغزهای جامد و اندیشه های کوتاه پند و عاقبت اندیشی نیز اثر ثابت و همیشگی ندارد . اینگونه مردم را تنها از راه حس ظاهر و نشان دادن عواقب سرپیچی از دستورات میتوان برای چندی تسلیم و خاضع نمود ، باید چنان هراس و منظره هول انگیزی در دلشان ایجاد کرد و در برابر چشمشان نمایاند که همیشه در خاطرشان بماند . چنانکه علماء اجتماع و تربیت معتقدند که عواقب گناهها و لغزشها را برای عامه کوتاه اندیش از مردم باید در صورت های محسوس و منظور نشان داد .

نمایاندن کوه لرزان و آتش فشان ، بالای سر یهود گویا نمایش خوفناک عاقبت سست گرفتن و ترك قانون بوده تا با جای گرفتن این منظره مهیب در خاطر آنها همه نیروی خود را برای حفظ و اجراء دستورات بکار اندازند : «خذوا ما آتینا کم بقوة» تنوین تنکیر مشعر بر اینست که همه نیروی خود را باید بکار برید تا دستورات الهی را در برابر طغیان شهوات و طمع و تهدید نگهدارید و از آن دفاع کنید . و آنرا جزء بجزء بخوانید و متذکر شوید و انجام دهید : «و اذکروا مافیہ» .

نفوس فرد و روابط جمع را قانون الهی می تواند در حدود خود نگهدارد :

لعلکم تتقون .

نظام شریعت صورتی از نظام خلقت است و هر دو از یک مبدا ناشی شده. قدرت استوار دارنده کوه بر زمین و پیوست زمین بجهان بزرگ، همان است که قوانین را فرستاده و نگهداری و اجراء آنرا باختیار بشر مختار واگذار کرده. اگرستی و خللی در نظام خلقت یا شریعت پیش آید نه کوه بر زمین و سنگ بالای سنگ قرار می گیرد نه نظام اجتماعی برپا می ماند.

ظاهر آیه همین است که کوه یا قطعه‌ای از آن با همان جسم مادی بالای سر یهود بلند شد. بعضی از بزرگان و محققین احتمال داده‌اند که صورت غیر مادی کوه که قیام بعثت فاعلی دارد، از طریق حس باطنی بالای سر آنها متمثل گردید. دیگری گوید: موسی برای خاضع ساختن آنها بیای کوه آتشفشان برد، و کسی که پای کوه یا دیواری باشد گویند کوه بالای سرش است. برای این توجیه آیه «وان تقننا الجبل فوقهم» از سوره اعراف، را گواه آورده، زیرا معنای «تق» به حرکت و جنبش در آوردن است زیرا اگر مقصود کنندن و از جای برداشتن باشد باید «قلعنا» گفته شود.

بهر صورت که بوده، مقصود اعراب یهود بود نه اکراه چنانکه بعضی گفته‌اند زیرا در شریعت اکراه نیست.

ثم تولیتهم من بعد ذلك فلولاً فضل الله علیکم...: با آن پیمان محکم و مشهود و هراس انگیز باز از محکم گرفتن و انجام دستورات روی گردانند. باز فضل و رحمت خداوند شامل آنان شد و آنها را دچار عذاب سخت نکرد و پیمبران و مربیان فرستاد تا شاید بحسب سنت الهی نفوسشان آماده و از روی ایمان و هوشیاری احکام را بفهمند و اجراء کنند.

ولقد علمتم الدین اعتدوا منکم فی السبت: این آیه از واقعه شکست انگیزی که تاریخ اسرائیل آنرا پنهان داشته، پرده برمی‌دارد، آنها با جمله مؤکد به: «ولقد» و «علمتم» زیرا لام برای تأکید و سوگند، قد برای تحقق است، علم، نسبت باوضاع و احوال داده می‌شود نه شخص، گویند: «عرفه» او را شناخت. و علم حاله و اوصافه = حال و اوصاف او را دانست، اینجا تعبیر به علمتم (که معلوم، اشخاصند) بجای عرفتم اشاره بشناسائی این گروه با اوضاع و احوالشان است.

در تورات که سراسر در مناقب بنی اسرائیل آمده ، از این واقعه مانند بسیاری از وقایعی که از آنها قرآن یادآوری کرده مذکری نشده است. آنچه از وقایع که در قرآن و تورات هر دو آمده تعبیرات قرآن و بیان چگونگی آنها با گفته های تورات تفاوت بسیاری دارد. این خود گواه روشنی است که قرآن از منبع دیگر است . جالب توجه اینست که با آن مراقبت و توجه علماء یهود و عامه آنها از نزدیک به آیات قرآن بخصوص آنچه درباره آنان نازل می شد، شنیده نشده که این مطالب و داستانهای قرآنی را تکذیب کنند، و روایاتی که بعنوان شرح و تفسیر قرآن درباره داستانهای یهود آمده در تفسیر اینگونه آیات کمتر آمده. و اگر چیزی هست سر بسته و مجمل است! این گواه دسیسه بودن بیشتر این گونه روایات از طرف یهود می باشد .

اکنون بمطلب خصوصی و عمومی آیه توجه نمائیم : تعذیل شنبه از نظر تورات واجب بلکه از شعارها و نوامیس قوم یهود است و از دیگر فرائض مهمتر آمده ، گویند: خداوند روز شنبه بساختن جهان پایان بخشید و باستراحت پرداخت. و بنی اسرائیل در چنین روزی از مصر بیرون آمده و از مصریان رهائی یافتند . در چنین روزی یهود باید از هر کاری دست کشند و به اقامه شاعر خود پردازند . گروهی از آنها که ساکنین سواحل و کارشان صید ماهی بود، برای سرپیچی از انجام این فریضه حیل های پیش گرفتند و حرمت این ناموس را نگه نداشتند . اینها چون دیدند روز شنبه ساحلها خلوت و دامها برچیده می شود و ماهیها بیشتر روی می آرند ، حوضچه هایی از روز پیش می ساختند و دامهایی می انداختند ، چون ماهیها روز شنبه در آنها می افتادند راه بیرون رفتنشان را می بستند تا روز بعد صیدشان می کردند .

چنانکه سستی در نگهداری و اجراء احکام، آئین را از میان می برد که آیه سابق عاقبت آنرا نمایاند . حیل کردن در دستورات هم بنام دین آن را دگرگون و مسخ می نماید .

فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين: فاء تفریعی و امر کونوا، مشعر بر سرعت انجام فعل و تأثیر آن گناه در بروز این امر می باشد. این امر ظاهر در تکوین است : آن تجاوز به حریم شعار دین آنها را آماده کرد تا به امر تکوینی بصورت بوزینگانی در آیند.

تکرار هر عملی پیوسته در تکوین نفسیات تأثیر می‌کند تا بصورت ملکات و خوبیهای راسخ متناسب با عمل درمی‌آید. توجه‌عامل، بمخالفت عمل با عقیده اصلی، موجب یکنوع تضاد نفسانی و دیگرگونی و مسخ فطریات او می‌شود و آن خوبیها هرچه بیشتر راسختر میگردد. هر يك از خوبیها و ملکات چون بر نفسیات غالب گردید آثار آن در چهره نیز ظهور مینماید. چنانکه غلبه خشم یا شهوت یا دیگر خویها بر نفس انسان بزودی در چهره‌اش نمایان می‌شود و او را مانند حیوانی می‌نماید که مظهر همان خوی است. چنانکه خوی‌های ثابت شده، در اندام صورت و در چشم و ابرو و دهان و دندان و خطوط روی و چگونگی موی همواره ظهور دارد. تا آنجا که با توجه و مقایسه کامل در قیافه‌هایی غرائز غالبه از ترکیب یکنوع یا چند نوع حیوان بیچشم صاحبان نظر درمی‌آید. و میتوان گفت که سازنده صورت ظاهر باراده باری، همان سیرت باطنی و ملکات و غرائز ثابت می‌باشد. زیرا واحد نخستین حیات (اسپریم) همه یا بیشتر حیوانات در آغاز باهم امتیاز ظاهری ندارند و تنها امتیاز آنها آثار وراثت غرائز حیوانی یا ملکات انسانی است. از این رو هرچه ترکیبات حیاتی پیش می‌رود غرائز آشکارتر می‌شود و صورتهای ظاهر بیشتر ممتاز می‌گردد تا بصورت ترکیب خاص جسمی و آلات و ابزار و جوارح گوناگون مانند دندان و چنگال درندگان و نوک و بال پرندگان بروز مینماید.

حس تقلید در راقی‌ترین حیوانات مانند میمون و اطفال آدم، آغاز تحول و آزادی از غرائز محدود و ظهور نوعی اندیشه است پس از آن ترکیب سابق و مخصوص نفسانی فرو میریزد و ظهور عقل و تدبیر منشأ و نتایج اعمال را مشحض مینماید، تا با اندیشه آزاد راه خود را پیش گیرد. اینجاست که باید تربیت و تعلیم صحیح و ایمان، طفل مستعد انسان را رهبری کند که در حد تقلید کورکورانه و نابجا نماند. اگر در مرحله تقلید بماند و این خوی در او راسخ شود متوقف می‌شود و از هر خیر و کمالی بدورورانده شده و وسیله بازی می‌گردد: «قرده خاشین».

با توجه باین راز حیات باید اعتراف کرد که غلبه ملکات پست منشأ توقف و مسخ نفسانی می‌شود و متوقف را برای مسخ ظاهری آماده می‌کند. سپس با تصرف مبادی فعاله عالم که باذن پروردگار پیوسته مواد مستعد را صورت متناسب می‌بخشند باطن به ظاهر

غالب می شود (چنانکه بتدریج در همه حیوانات مشهود است) .

اگر در این جهان خدای رحمان ستاری کرد ، بحسب موازین نفسانی و اشارات قرآنی و صریح روایات صحیح ، در عالم دیگر ملکات صورتهای ظاهر را تغییر می دهند:

ای دریده آستین یوسفان گرگ بر خیزی از این خواب گران

بعضی (مانند مجاهد) گویند : باطن آنها مسخ گردید . این نظر مخالف ظاهر آیه ، برای آنست که تاریخ یهود این واقعه را تأیید نکرده است ولی ظاهر آیه ۶۶ سوره مائده مؤید همین مسخ باطنی است : «قل هل انبئکم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله وغضب عليه وجعل منهم القردة والخنازير وعبدالطاغوت اولئك شر مكانا واضل عن سواء السبيل» (شرح آن در جای خود خواهد آمد) .

بعضی این امر را تعبیری (برای سرزنش و اهانت) احتمال داده اند چنانکه گوئی : «اکنون که دلقکی پیشه خود ساخته ای پس یکباره میمون شوا» .

این هر دو احتمال با آخر آیه سازگار نیست زیرا مسخ باطنی یا سرزنش ، موجب عبرت و پابندی دیگران نمی شود . مگر آنکه نظر بصفت «خاستین» باشد : این بوزینه صفتان از آن جهت که رانده و مطرود خلق یا دیگر بنی اسرائیل گشتند ، عبرتی شدند برای مردمی که در آن زمان بودند و کسانی که پس از آنها آمدند .

آن مردمی که تربیت و شعائر دینی ، آنها را بالا آورد و پیش برد ، چون باین مرحله تکامل رسیدند تربیت های غیر دینی و شعائر قومی و ملی نمی تواند بر پاشان دارد ، اینها چون شعائر و نوامیس دین را رها کنند وحدت و قدرت و معنویات خود را یکسره می بازند و چون بوزینگان ملعبه و تقلیدچی دیگران می گردند و دیگر در سر نوشت خود تأثیری ندارند و از صحنه زندگی رانده می شوند : کونوا قردة خاستین ...



بیاد آرید آن گاه که موسی بقوم خود گفت : خداوند بشما امر میکند که گاوی را ذبح کنید ! گفتند : آیا ما را پیازی گرفته ای ؟ موسی گفت : پناه بخدا می برم که از نادانان باشم .

وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَنْتَقَدُّنَا هُزُؤًا قَالِ أَعِودُ بِاللَّهِ أَنْ أَلُونَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ ﴿۵۰﴾

گفتند : پروردگارت را برای خاطر ما بخوان تا بیان کند برای ما که این گاو چیست ؟ گفت : خداوند میگوید : آن گاو نه پیرکار کشته است و نه بکر بکار نیامده ، سنش بین این دو باشد . پس آنچه بشما امر شده بی درنگ بجای آرید .

گفتند : برای خاطر ما از پروردگارت بخواه تا آشکارا کند برای ما که رنگ آن گاو چگونه است ؟ گفت : میگوید : آن گاویست زرد پررنگ (طلاین) که رنگش بینندگان را شادان می نماید .

گفتند : برای خاطر ما از پروردگارت بخواه تا خوب بیان کند این گاو چیست ؟ این گاو بر مامشبه گشته ، اگر خدا بخواهد ما برستی هدایت یافتگانیم .

گفت ، میگوید : آن گاو بکار نیامده ایستکه نه زمین را شخم می کند و نه کشت را آب میدهد ، از هر عیبی سالم و خط و خالی در آن نیست ، گفتند اکنون حق را پیش آوردی ، پس ذبح کردند آنرا و نزدیک بود که انجام ندهند .

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بَكْرٌ عَوَانَ بَيْنَ ذَلِكَ فَأَفْعَلُوا مَا تَوَصَّوْنَ ﴿۱۴﴾

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النُّظُورِينَ ﴿۱۵﴾

قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقْرَ تَشْبَهُ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ ﴿۱۶﴾

قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالُوا لَئِن جِئْتَ بِالْحَقِّ فَرَجُمُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ﴿۱۷﴾

شرح لغات :

بقرة : با تاء تأنیث ماده گاو . گاونر را تورهم گویند مانند : رجل و مرثه ، جمل و ناقه ، که نام ماده و نر اینها هم ازدولفت گرفته شده . اینجا چون تاء بقرة برای وحدت است بر گاو نر و ماده و در هر سن آن اطلاق می شود .

هزؤ : (رجوع شود به آیه ۱۳)

عوذ : پناهندگی در حریم کسیکه مقتدر و مدافع باشد .

یبین : از بین بشدید : فاصله وجدائی ، هر چیزیکه در چشم و در تعریف عقلی روشنتر باشد و از ماندش جدا و مبین گردد .

فارض : از فرض ، جدائی از چیزی ، برکناری از کاری ، از هم باز شدن . حیوان

فارس آنستکه از ناتوانی از زیر کار برکنار گردد یا در اثر زائیدن دندما و شکمش باز و گشاد شود .

بکر : آغاز هر چیز ، نخستین مولود .

عوان : میان سالخوردگی و جوانی . عوان حرب : وسط گیر و دار جنگ .

بین : بمعنای ظرفی : وسط . و بمعنای مصدری : فرق . در اینجا بمعنای ظرف است .

ذلول : از ذلت ، خواری ، رامی ، ناتوانی .

تئیر : از اثاره ، برانگیختن ، زیر و زبر کردن .

حرث : آماده کردن زمین برای کشت ، افشاندن بذر ، کشتزار .

معلعه : از سلامت ، سالم از هر بیماری و عیب و نقص و شکستگی .

شیه : از وشى : خال ، هر رنگی که غیر از رنگ عموم بدن باشد .

و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم... : اضافه اختصاصی به ضمیر «قومه» اعلام محبت

و خیرخواهی مخصوص موسی نسبت با آنان است . نسبت امر بخداوند برای جلوگیری

از تردید و شبهه است و تعبیر بصیغه مضارع (یامر) مؤکدتر از ماضی و اشاره بدوام این

امر است . ولی بنی اسرائیل با همان روح جمود و تردید درباره هر دستور ، بالحن زننده‌ای

گفتند : «اتخذنا هزواً ۱۴» موسی بالحن ملایم و تعبیر پرمغز گفت : «اعوذ بالله ان اکون

من الجاهلین» . نسبت بازیگرفتن دیگران بیک مرد الهی و پیمبر مرئی از هر نسبت

ناروایی نارواتر و نابجا تر است . بیازی گرفتن دیگران کار مردم پست و فرومایه است

اینها هستند که دیگران را ملعبه هوا و هوس خود می‌سازند . و ارزش خود و دیگران

را نمی‌شناسند . پیمبران بزرگوار که ارزش نیروهای معنوی بشری را شناخته‌اند تنها

هدفشان در مقام تعلیم شناساندن این استعدادها است و با دستوراتی که میدهند این

ارزش و شخصیت را بالامی‌برند و از سقوط نکمیدارند . پس ظاهر از جاهل در این

آیه جاهل بمقام انسانی است . «وگرنه در برابر اسرار جهان و عظمت خالق آن

هیچکس عالم مطلق نیست و مانند پیمبر خاتم (ص) دستور داشت که رب زدنی علماً ،

گوید» . چون استهزاء نتیجه چنین جهل و خودگناه بزرگیست موسی در جواب این تهمت ،

استعاضه کرد نه استغفار یا تبری از آن ، زیرا استعاضه (طلب پناهندگی) درباره مصیبت

یا گناهی است که توبه و استغفار برای دفع یا رفع آن کافی نیست .

بعد از این جواب بجای آنکه بنی اسرائیل درک کنند که امر جدیست و باید

بیدرنک اجراء نمایند، پیرش‌های بیجا از اوصاف و خصوصیات گاو پرداختند و با این پرسش‌های سبکسرا نه‌کار را بر خود دشوار کردند، زیرا مورد امر در ابتداء «بقره» نکره بود و هیچ اشاره بوصف و قیدی در آن نبود. پس هر گاه وی را ذبح می‌کردند از عهده تکلیف برآمده بودند. آنها با عبارتی که در آن شك و سبکسری و خودپسندی ظاهر است نخست از ماهیت گاو می‌پرسند: «ادع لنا ربك بين لنا ماهي؟». دوباره «لنا» تکرار شده که خودپسندی و غرور احمقانه آنها را میرساند و بجای «ربنا» «ربك»، و بجای «ما صفتها» «ماهي» گفتند که گویا مورد امر از اول بیان نشده و اکنون با درخواست آنها باید معین گردد. در جواب این پرسش فقط سن گاو معین گردید. آنگاه با پندی آمرانه فرمود: «پس از این توصیف کوتاه» بیدرنک آنچه مأمورید انجام دهید. دوباره از رنگ آن پرسیدند سه باره. چنانکه گویا متحیرند چه پرسند ولی بحسب طبیعت بهانه جوئی و خیرگی و اینکه شاید بتوانند پیمبر را در جواب عاجز و خود را از تکلیف برهانند، باز از ماهیت آن می‌پرسند: «ماهي» و چون متوجه شدند که گستاخی و خیرگیشان از حد گذشته با لحن عنبر و اعتراف بپگمراهی خود، می‌گویند: «ان البقر تشابه علينا...» این بار اوصاف گاو مورد امر بیشتر و موضوع تکلیف محدودتر و انجام آن دشوارتر می‌گردد.

عموم مفسرین بتقلید یکدیگر برای پیدا کردن علت این حکم (ذبح بقره) بعضی از قاتل مجهول و علت قتل پی‌جوئی کرده‌اند بعضی برای سبب خوشبختی کسی که چنین گاوی در سرای او یافت شد و بیهاء بسیاری آنرا فروخت داستان‌ها بافته‌اند، که همه اخباری اسرائیلی است و سند اسلامی درستی ندارد. ظاهر این آیه بقرینه آیات دیگری که درباره یهود و گاو است، اینست که این امر حکم مستقلاً بوده. و مقدمه برای مطلب آیه بعد نیست. و همینکه این سوره با آنهمه حقایق و مطالبی که در بر دارد باین نام (بقره) خوانده شده دلیل بر اهمیت این داستان و دستور است.

بنی اسرائیل چون سالیان دراز محکوم مصریان بودند، مانند هر قوم محکوم و زبون دیگران، خواه نخواه اوهام و معتقدات مصریان بر آنها چیره شده بود. یکی از مقدسات مصریها گاو بود - گویا احترام و تقدیس گاو در مصر مانند هند بیشتر در طبقه کشاورزان و دام‌داران شایع بود. چون بنی اسرائیل با این طبقه که اکثریت مردم آن سرزمین بودند آمیزش داشتند تقدیس و پرستش گاو بتدریج در آنها

آنچنان سرایت کرد که بیشتر آنان عقیده یگانه پرستی پدران خود را فراموش کردند. و چون تقدیس گاو در میان این طبقات بوده (مانند گاو آپیس^۱). این عقیده در تاریخ با اندازه خدایان طبقات حاکمه مصر شهرت نیافته است. شاید پس از خروج از مصر و زندگی طولانی در بیابان و معاشرت با قبائل گاوپرست نیز در آنها مؤثر بوده. در هرجا و بهر طریق باشد، تقدیس گاو و گوساله در نفوس آنان ریشه داشته و محبت آن قلوبشان را فرا گرفته بود. چنانکه در همین سوره آیه ۸۸ بان اشاره می کند: «واشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم». بنا بر این اتخاذ گوساله پس از چند روز غیبت موسی از جهت غفلت و پیش آمد ناگهانی یا اغفال نبوده بلکه منبأ آن علاقه و کشش باطنی آنها بچنین پرستشی بود. بنی اسرائیل که شعور درک توحید خالص را نداشتند خواه نخواه میباید برای خود معبود محدود و محسوس گزینند، و چون عصبیت قومی و تعلیم پیمبران و نکوهش از خدایان دیگر مانع آنها از تقدیس و عبادت خدایان دیگر ملل بود ناچار باین معبود بین المللی زیبا و زنده و زاینده و کارنده و مؤثر در زندگی روی آوردند.

چون تقدیس و محبت غیر خداوند در حد پرستش، شعور فطری خداپرستی را پیوسته خفته و پنهان میدارد، اولین اقدام اصلاحی پیمبران برای بیدار کردن شعور و وجدانهای بشری مبارزه منطقی و عملی با بتها و طاغوتها و برداشتن آنها از جلو راه پیشرفت عقل بشری بوده. یگانه راه بکارافتادن استعدادهای عقلی و نامتناهی و احیاء قوای معنوی و باز شدن سرچشمه عواطف خیر، روی آوردن و مقابل داشتن نفس است بسوی مبدء غیر متناهی در قدرت و فعلیت هر کمال، همینکه موجود محدود محسوس یا نامحسوس از

۱- از لاروس قرن بیستم: آپیس، یا هاپی گاو مقدسی بوده که در ممفیس پرستش میشد، هاپی تجسم خدای «فتاح» بکسرفاه، و نشانه نیروی خلاقه طبیعت بوده، این گاورا علاماتی میباید: هلالی بر پیشانی، سوسکی زیر زبان، کرکسی بر پشت، تا زنده بود در معبدی نگهداری میشد، چون میمیرد، آذیرس - یا ازاره‌هایی میگردید - نامهای اساراپیس، هاساراپیس، سراپیس، که یونانیان و رومیان بخدایان مصری می گفتند از این جهت بود. بمقبره آپیس‌ها، سراپثوم، می گفتند. نام هاپی، بخدای نیل، و به ارواح چهار گانه مراقب ظروف احشاء مومیائی شده نیز گفته میشد.

از پتی لاروس: آپیس یا هاپی گاو مقدس در نظر مصریان قدیم بود و از کاملترین خدایان شکل حیوانی ناشی میشد. و باید از آذیرس، و «فتاح» نشانی‌هایی داشته باشد: روی پیشانی لکه‌ای سفید به شکل هلال، بر پشت شکل کرکس یا عقاب، زیر زبان شکل سوسک، پس از چندی کاهنان آنها بعنوان قربانی آفتاب در آگیری فرق میکردند و بعد جسدش را مومیائی کرده می پرستیدند.

جهت تقدیس و محبت عقل و شعور آدمی را پرکرد پرتو آن حقیقت ازلی بر آن نمی‌تابد و از وراء قشر ضخیم شرك، آن اشعه و امی‌تابد، از جهت دیگر چون پرستش و توجه بغیر حق مطلق قوای عقلی را راکد می‌گذارد و منابع عواطف خیر را می‌خشکاند، پرستنده بت یا گاو یا طاغوت (فردخود سرورکش) ارزش واقعی آدمی را درك نمی‌کند. در نظر محدود بت پرست با ارزش تر از هر چیز همانست که می‌پرستد و فقط در برابر آن خود را مسؤول میدانند. دیگر احساس به مسؤولیت در برابر قوانین عمومی و حدود و حقوق در ضمیر او نیست. و نیز چون ترس و تهدید اثر ثابت و باقی ندارد آنهم نمی‌تواند برای همیشه پایبند حقوق و حدود باشد و همینکه ترس و تهدید از بالای سرش رفت تجاوز می‌کند (چنانکه آیات قبل در داستان رفع طور و مسخ تذکر داد) و برای رسیدن بکمترین آرزوی پست خود نفوس محترمی را از میان می‌برد (که آیه بعد بان اشاره دارد).

با توجه باین حقیقت دستور اجتماع عمومی یهود برای کشتن گاو و بپا داشتن جشنی بعنوان گاوکشی (یا عید خون) دستور مستقلی بوده: که باید همه گاو را در میان گذارند و در خرید و کشتنش شریک شوند و آنرا ذبح کنند. این گاوکشی برای قربانی یا قصایی نبوده بلکه تا با این خاطره، تقدیس و پرستش آن از خاطرها برود و اثر این اجتماع عمومی در نفوس کوچک و بزرگ باقی بماند، این روش پیمبران بزرگ و اولین قدم برای اصلاح و احیاء نفوس است، چنانکه ابراهیم خلیل اولین منادی آزادی؛ و آخرین مکمل راه سعادت خاتم انبیاء (ص) چنین روز تاریخی و بت شکنی داشتند. موسی هم گوساله ساخته طلائی را خورد کرد و آتش زد و خاکسترش را به آب و باد داد. ولی صورت‌های اصلی آن همیشه در میان آنها می‌زیست و محبتش در دل‌های آنان جای داشت و آثار پرستش و تقدیس آن در اعمال و انحرافهای آنان آشکار بود.

پیش آمد قتل که همگی بنی اسرائیل را تکان داد و سرو صدائی راه انداخت گویا به موسی فرصتی داد که این دستور را با آنکه اجرائش بر یهود بسی سنگین بود اعلام نماید، اعتراض و سؤالات گوناگون همه برای همین بود که شاید انجامش متوقف شود. ان الله یامرکم ان تدبّعوا بقره: تعبیر بفعل مضارع «یا امرکم» می‌تواند اشاره‌ای

باشد باینکه این امر برای یکبار نیست. ظاهر این آیات و ضمائر و اشارات اینست که در واقع مورد امر گاو معین و موصوف باین صفات بوده: - گاوی میانسه سال، زرد طلائی و درخشنده، کارنکشته و چابک، سالم از هر عیب و لی در ظاهر مأمور به اولی نکره و مطلق بود و اگر بنی اسرائیل آن را انجام می دادند تکلیف را انجام داده بودند. پس در این امر نه حکم اول نسخ شده و نه تأخیر بیان از وقت حاجت می باشد. همه احکام خود یا به اعتبار موضوعات یا اگر دارای واقعیتی باشد چون درك و عمل بواقع مشکل است همین نا آسانی موجب تعطیل آن می شود. از اینجهت مردم تنها مکلف بظاهرند در هر حکم و موضوعی هرچه بیشتر بحث شود و راههای احتمالات بازگردد ذهن انسان به فهم حکم واقعی نزدیکتر و مکلف از اجراء و عمل دورتر میشود: «وما کادوا یفعلون».

در روایت است: «اگر هر گاوی را بنی اسرائیل ذبح می کردند از عهده تکلیف بر آمده بودند ولی آنها سخت گرفتند خداوند هم بر آنان سخت گرفت». این هم درس و تذکر دیگری است که این آیات می دهد و مبین ربط و نظم مخصوصی است که با آیات سابق دارد؛ چنانکه سست گرفتن دستورات و تأویل احکام موجب تعطیل می شود همچنین است سؤالات بیجا کردن و راههای احتمالات را کشیدن.

۱- مجمع البیان در تفسیر «یا ایها الذین آمنوا لاتسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسؤکم» از ابن عباس روایت میکند: رسول خدا صلی الله علیه و آله خطبه ای خواند و فرمود: «خداوند حج را بر شما واجب کرده، عتاشه (یا سراقه) بپاخواست و عرض کرد: «آیا در هر سال؟ ای رسول خدا». آنحضرت از وی روی گرداند تا دو پاسه بار این سؤال را تکرار کرد، آنگاه رسول خدا فرمود: «وای بر تو چه تأمین داری اگر بگویم: آری، بخدا سوگند اگر بگویم: آری، واجب می شود. و چون واجب گردید از عهده انجام آن بر نمی آئید و اگر آنرا ترك کردید کافر خواهید شد، پس مادامیکه شمارا واگذارده ام، واگذاریدم، پیش از شما مردمی هلاک شدند بسبب اینکه بر پیامبرشان همی رفت و آمد میکردند و بیش از حد از وی سؤال مینمودند، چون من شمارا بچیزی امر کنم باندازه توانائی انجامش دهید و چون از چیزی نهی کنم از آن خودداری کنید».

از امیرالمؤمنین علیه السلام است (نهج البلاغه): خداوند احکامی را بر شما واجب کرده که نباید ترك کنید، و حدودی برای شما مقرر داشته نباید از آن تجاوز کنید و از چیزهایی شمارا نهی کرده آنها را هتک نکنید، بسود شما نه از روی فراموشی، از چیزهایی سکوت کرده پس خود را بمسقت و تکلف دچار نکنید.



وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَاذْرَهَا تَمْوِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا
كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿۱۰۰﴾

بیاد آرید آنکاه که نفسی را کشتید پس در
باره آن بستیزه برخاستید و بگردن یکدیگر
گذاردید ، و خداوند آشکارکننده چیز است
که پیوسته کتمان میکردید .

فَلَمَّا اضْرَبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَّبَ لِي يَجِيَّ اللَّهُ الْمَوْتَى
وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۱۰۱﴾

پس گفتیم بزنیه او را بیعض آن گاو، اینچنین
خداوند مردگان را زنده می کند و آیات
خود را بشما می نمایاند، باشد که باندیشه
گرایید .

ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ
أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِن مِنَ الْحِجَارَةِ لِمَا يُتَفَجَّرُ مِنْهُ
إِلَّا نَهْرٌ وَإِن مِنْهَا لِمَا يَسْقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ
وَإِن مِنْهَا لِمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ
بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿۱۰۲﴾

سپس دلهای شما بعد از آنچه گنشت سخت
گردید پس آن دلها از جهت قساوت چون
سنگ یا سخت تر از سنگ است، و براسنی از
پاره ای از سنگها نهرها میجوشد ، و پاره ای
از سنگها شکفته میشود پس آب از آن بیرون
میآید ، و پاره ای از سنگها از ترس خدا فرو
میریزد ، و هیچ خداوند از آنچه میکنید
غافل نیست .

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ
يَسْمَعُونَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ
وَهُمْ يَظُنُّونَ ﴿۱۰۳﴾

آیا پس از این ، چشم داشت دارید که بسود
شما ایمان آرند با آنکه گروهی از اینها بودند
که کلام خدای را می شنیدند سپس بعد از
آنکه آنرا دریافتند تحریفش میکردند با
آنکه خود میدانستند .

شرح لغات :

نفس : روح ، خون ، جسد ، شخص ، خود ، حقیقت . اگر روح مقصود باشد تأنیت
مجازی دارد .

اداره : از تدارع «باب تفاعل» : شدت از خود دفع کردن و بگردن دیگری گذاردن .
تاء در دال ادغام شده و همزه وصل بر سر آن در آمده .

تکتُمون : مخاطب مضارع از کتمان : پنهان داشتن رأی و عقیده ای که باید اظهار شود
و هیچ بروز نکند . پس اخس از اخفاء و ستر و مانند اینها است .

ضرب : زدن ، مانند معنای فارسی بحسب اضافات ، موارد استعمال بسیاری دارد مانند :

قدم زدن ، برهم زدن ، چادر زدن ، بالازدن ، پپای آن زدن ، زدن نبض و قلب ...
 آیات : جمع آیه : نشانه ، صفت مخصوص ، قسمتی از کتاب آسمانی .
 قست : سخت تاریک شد ، پول واژه شد - از قسوة : سخت و محکم شدن .
 یغفر : مزارع باب تفرغ از فجر : راه باز کردن با فشار و پی در پی بیرون آمدن و
 آشکار گشتن .

نهر : جوی بزرگ ، آب بسیار .
 یشق : مدغم یشق از شق : شکافتن ، گشودن راه .
 طمع : علاقه و چشم داشتن بچیزیکه آسان بدست نمی آید .
 تعریف : چیزی را بیک جانب ، و از جای خود برگرداندن - از حرف : جانب
 و کنار .

واذ قتلتم نفسا...: آنچه این آیه به راحت یادآوری میکند و خبر می دهد این است
 که : یهود نفس محترمی را کشتند آنگاه هر دسته یا قبیله ای برای برائت خود قتل را
 بگردن دیگری انداخت یا برای یافتن قاتل و سبب قتل بستیزه برخاستند .
 از جمله اسمیه : «والله مخرج...» حصر و ثبوت فهمیده میشود ، بیرون آوردن این
 راز از زیر پرده کتمان همان خداوند است . این راز تنها از جانب خداوند باید کشف شود .
 چرا نسبت قتل بهمه داده شده : «قتلتم» . چنانکه نعمت ها و گناه ها و خصلت های
 قوم یهود را قرآن به یهودیان زمان خود نسبت داده و همان آنها را مورد خطاب و عتاب
 قرار داده است . این یا از جهت وحدت ملی و قومی است چنانکه رفتار و اعمال افراد و
 طبقات قومی را نسبت بهمه میدهند . یا چون قوم یهود در نفسیات و روش و خوی های مخصوص
 خود با هم شباهت دارند اعمال گذشتگان آنها را آیندگان بطبیعت هم خوئی پیروی
 یا امضاء میکنند .

بیشتر مفسرین این آیه را مقدمه آیه قبل دانسته اند : آنها برای یافتن و حکم
 درباره قاتل از موسی دادخواهی کردند . موسی گفت : از جانب خدا مأمورید که گاوی
 را ذبح کنید ، چون این جواب را با دادخواهی نامربوط پنداشتند ، گفتند : آیا ما را
 بمسخره گرفته ای ؟

بنابر این دریافت ، سزاوار بود این آیه مقدم باشد تا مطابق با واقع آید . اگر
 این دریافت مفسرین سند درستی نداشته باشد مقدم داشتن دستور کشتن گاو خود مطلب

مستقل و مهمی بوده و در ضمن اشاره به قاتل واقعی و نشان دادن مبداء هر جنایت و شر است. زیرا فطرت آدمی بهمان اندازه که بحق و عدل و خیر مایل است از ستم و ناروا نفرت دارد. تجاوز بحقوق و کشتن نفوس و ستم پیشگی از عوارض نفسانی است و علل آن را مانند بیماریهای جسمی باید از خارج جستجو نمود. مصلح بصیر اجتماعی چون طبیب حاذق باید ریشه‌ها و موجبات انحرافها را بیابد آنگاه بعلاج پردازد. بهمان اندازه که توجه بحق مطلق، مبداء خیر و کمال و عدل است پرستش غیر خدا منشأ نقص و شر و فساد می باشد زیرا حقیقت پرستش تقرب و همانند شدن عابد بامعبود است که آنرا کامل مطلق و پرستش آن را کمال خود میپندارد. پرستش جماد جمود می آورد و پرستش حیوان حیوانیت را میافزاید و پرستش هر موجودی پرستش کننده را در آن حد میدارد. پرستش مطلق از هر بندی آزاد میکند و بسوی هر کمالی پرواز میدهد. پس پرستش بهر صورت منشأ و ریشه فکری و نفسانی هر خیر و شریست و همین سر: «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» است که ایمان و اعلام این حقیقت رستگاری مطلق می بخشد و از هر بند و جدی میرهاند؛ پرستش حیوان پرستش شهوات حیوانی است، خواه در صورت چهارپای بی زبانی باشد یا آدم نمای مستبده که محکوم شهوات و هواهای خود است. بهر صورت اینگونه پرستش بند و جد و جدانیات و فطریات را درهم می شکند و موجب هر گونه ستمی میگردد. پس قاتل ستمکار و دزد جنایتکار در حقیقت همان معبود ناحق و پرستش آنست نه بشری که فطرت خیر خواهی و حق پرستی او اگر منحرف نشود و بانیروی ایمان تقویت شود از هر گناه و جنایتی باز میماند.

پیمبران بحق برای اصلاح نفوس، هم بتنهائی که نمودار شهوات و هواهای بشری بودند می شکستند و میکشند، هم با دعوت بتوحید و حکومت ایمان و فطریات بشری شهوات طاغی نفسانی را.

در دنیائی که حکومت و پرستش بتها و کاهنان و مستبدان هواپرست و نظامات و قوانین آنها استبدادهای علمی و عملی مردم را محدود ساخته و درونها را تیره و فطرتها را منحرف کرده و شعور انسانی را خفته میدارد و برای نفوذ بیشتر و دوام قدرتشان راههای شر و فساد را از هر سو می گشاید، در چنین دنیائی سران اجتماع و داعیان اصلاح از روی غفلت یا برای اغفال رژیم میسازند. قانون سازان برای مباشرین جرم و آلتهای جنایت پیوسته قانون و بند و ماده وضع میکنند و زندانها را برای

تحدید جرائم توسعه میدهند و شمشیر و طناب و گلوله را برای سروگردن و منز مباشرین جرائم (نه مسببین اصلی) تیز و محکم و جانگدازتر می‌کنند. اخلاقیون پی‌درپی مکتبهای اخلاقی جعل میکنند. واعظان و ناصحان همواره گناهان را بگردن افراد می‌اندازند و به‌پند و نصیحت آنان می‌پردازند. مرشدان دستور ریاضت‌های روحی میدهند. اینها همه یا نمی‌خواهند یا نمیتوانند سبب و علت اصلی جنایات و انحرافها را درک کنند و براهنمائی و روش پیمبران بزرگ و مصلحین بصیر فطرتها را برافروزند و عقول را بسوی حق گردانند و بتها را از سر راه بردارند؛ جمعی که گرفتار محیط تاریک و محدودی شده‌اند همه میکوشند تاراه خروج و نجاتی بیابند در این کوشش و حرکات مختلف قهراً باهم تزاخم و تصادم دارند، آیا در این میان مجرم کیست و راه خروج و دفع تزاخم چیست؟ آیا اینها میتوانند حاکم تعیین کنند و قانون وضع نمایند و مزاحم و مجرم بشناسند؟ مگر آنکه مرد بصیر بمحیط و آشنای سازمان خود را بکلید برق رساند و فضا را روشن کند و همه را از تحیر نجات دهد، و راه خروج را بشناساند و منحرفین را از انحراف بازدارد و با نور هدایت در صراط مستقیم پیش برد.

فقلنا اضربوه ببعضها...: مرجع ضمیر مذکر «اضربوه» راجع بمقتول مستفاد از «قتلتم» و باء «ببعضها» برای سببیت و ضمیر راجع ببقره است: آن مقتول را با بعضی اعضاء گاو بزئید، این عضورا باختلاف: پا، زبان، دم، استخوان، احتمال داده‌اند، این نظر عموم پیشینیان از شارحین قرآن است، آنگاه با توجه به: «كذلك يحيى الله الموتى...» و ضمیمه نقلیات چنین استنباط کرده‌اند که: سپس مقتول زنده شد و قاتل خود را شناساند، بنابراین باید جمله‌ای مانند: «فضرِبَ به و احيى» = بآن زده شد و زنده گشت، مقدر باشد. بعضی از صاحبان نظر این نظر را چنین توجیه کرده‌اند: چنانکه پیوسته در جهان طبیعت موادی که در آنها استعداد حیات نهفته است چون بهم برخوردند از آنها سر حیات ظاهر میگردد و پویای راه زندگی و گویای اسرار آن میگردد، میتوان از برخورد آدم و گاو کشته‌ای که مایه حیات در آنست زندگی ظاهر شود و خداوند خواسته تا این حقیقت در نظر بنی اسرائیل بصورت محسوسی نمایان شود. دیگری این دستور را اشاره بعلم ارواح و احضار دانسته که اکنون اسرار آن کشف میشود. ولی این توجیهاست بنابراین است که پس از زدن عضو گاو بر مقتول آن زنده شده باشد و نیز آیه ناظر بکشف سر حیات و نشان دادن احیاء اموات باشد، با آنکه نه آیه صریح در زنده شدن

مقتول، و نه سیاق آن راجع به بعث و معاد است؛ محقق مصری (در تفسیر المنار) گوید: آیه اجمالاً هم زنده شدن مقتول را نمیرساند، چنانکه در تورات است، این دستور برای ازمیان بردن اختلاف و خصومت در باره مقتولی است که قاتلش مجهول باشد و آیه «كذلك يحيى الله الموتى» ناظر به حفظ نفوس است که بسبب اختلاف در معرض هلاک در آمده، مانند: «من احيائناً فكأنما احياء الناس جميعاً» و «لكم فى القصاص حیاة».

در باب ۲۱ از سفر تثنیه تورات چنین آمده: چون در سرزمینی که پروردگارت بتو دهد کشته‌ای یافت شود که در میان کشتزارها افتاده و معلوم نیست کی او را کشته، شیوخ و قضات تو بیرون میروند و مسکن‌هایی که اطراف کشته است اندازه میگیرند پس شیوخ آنجا که نزدیکتر است گوساله‌ای را که با آن کشت نشده و شخم نکرده با خود بسوی وادی دائم‌الجریان که در آن کشت و زرع نیست می‌آورند، و گردن آن گوساله را می‌شکنند، آنگاه کاهنان بنولوی پیش می‌آیند، چون خداوند آنها را برای خدمت خود و برکت خواستن بنام پروردگار گزیده و هر خصومت و ضربه‌ای بحسب گفتار آنان باید فیصل یابد، همه شیوخ نزدیک بمحل کشته‌دستهای خود را روی گوساله گردن شکسته دروادی می‌شویند و باصراحت میگویند: دستهای ما این خون را نریخته و چشمان ما آن را ندیده، پیامرز قبیله خود اسرائیل را که قربانیش کردی ای پروردگار و خون بی‌گناهی را در میان قبیله‌ات قرار داده، آنگاه آن خون مورد آمرزش میشود و خون بیگناه از وسط برداشته می‌گردد...

محقق دیگر (سید هندی) ضمیر «بعضها» را به «نفس» برگردانده نه به «بقره» گوید: این یادآوری داستان جداگانه است و مربوط به آیه سابق که دستور کشتن گاو است نیست. دستور آیه این است که: عضوی از مقتول را بخودش بزنی، و مانند این تدبیر برای کشف قاتل و مجرم معمول بوده، تا متهمین بقتل جمع شوند و دشواری از مقتول را بدست گیرند و بروی زنند قهراً آنها که قاتل نبودند با جرئت می‌گرفتند و میزدند و قاتل بجهت «الخائن خائف» چون مرعوب و دچار تردید میشد معلوم میگشت.

اکنون که بانظر دوختن در خود آیات میخواهیم از بند تقلید غیر معصوم گذشتگان بیرون آئیم؛ می‌سزد که در سیاق آیات و تعبیرات آن بیشتر دقت نمائیم: «ضرب» چنانکه در شرح لغات بآن اشاره شد از جهت نسبت بنوع فاعل و مفعول بیواسطه و با واسطه و حروف جار معانی مختلف و وسیعی دارد، مثلاً: «ضرب فی الارض» یعنی در زمین قدم

زد ویراه افتاد . «ضرب بالارض» یعنی بر زمین ایستاد . «ضربه بالعصاء» یعنی او را با عصا زد . «ضرب العدد بالعدد» ، والرقم بالحساب» یعنی : این عدد را با آن عدد درآمیخت ، و این رقم را بیای آن حساب زد .

چون ضمیر «اضربوه» در آیه مرجع صریحی ندارد آن را بمقتول مستفاد از «قتلتم» برگردانده اند با آنکه از فعل ، مصدر زودتر متبادر میشود . بانوجه باین بیان و آنچه در اسرار دستور کشتن گاو گفته شد ، معنای آیه چنین میشود : پس گفتیم آن قتل را بیای آن گاو یا بحساب آن بزئید : مانند عالم اجتماعی یا پزشکی که منشأ شرو جنایت یا بیماری «مانند مسکر» را معرفی می کند میگوید : این جنایت یا بیماری بعضی از جنایات آن ، یا یکی از آنست و باید بحساب آن آورد .

این لطف خداوند است که با شناساندن اصل و منشأ همه گناهان و جنایات ها و دستور از میان بردن آن نفوس و جوامع را پیوسته زندگی نوین می بخشد و نفوس و حقوق را از هلاکت و تباهی همی نگه میدارد : «كذلك يحيي الموتى» .

اینگونه دستور و باز کردن راه صلاح و خیر از آیات خداوند است که با اجراء آن برای همیشه چشمهای همه برای دیدن آیات خداوند بازو بینامی گردد : «ویریکم آیاته» . با پیروی این احیاء و ارائه ، سرمایه های خرد از جمود و تقلید می رهد و راه تعقل باز میشود : «لعلکم تعقلون» . افعال مضارع «یحیی ، یری ، تعقلون» چون دلالت بر استمرار فعل دارد پس مخصوص قومی و زمانی نباید باشد . باین بیان پیوستگی این آیه با آیه سابق و لاحق مشهود میگردد :

ثم قت قلوبکم من بعد ذلك : لغت قساوت سختی و تاریکی و از قابلیت افتادن و ازده شدن را میرساند . قسی وقاسی چیزی است که سخت شده و خود را گرفته چنانکه استعداد پذیرش حرکت و حیات از آن رفته . «ارض قاسیه» زمینی است که گیاهی از آن نمی روید ، و «حجارة قاسیه» آن سنگ سختی است که پذیرش ندارد . «قلب قسی» ضمیر جامدی است که احساس و عواطف و حیات معنوی از آن سلب شده است . قساوت صفت عارضی بر موجودی است که خود بخود پذیرا می باشد .

ضمیر و قلب آدمی برای درك نامحدود ، و دستگاہ حرکت ورشته های اعصاب و